

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن سوی مرز عشق ♡ ♡ ♡ ♡

آن سوی مرز عشق

فرناز نخعی

تهران - ۱۳۹۱

هرگونه استفاده از جلد و متن کتاب (اعم از: زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD) بدون اجازه کتبی ناشر و مؤلف ممنوع است. متخلفان به موجب بند ۵ ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

سرشناسه	نخعی، فرناز
عنوان و نام پدیدآور	آن سوی مرز عشق / فرناز نخعی.
مشخصات نشر	تهران: نشر آرینا، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۷۷۶ص.
شابک	978-600-92267-6-4
وضعیت فهرست نویسی	فیبا.
موضوع	داستان‌های فارسی - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۰: ۳۶۵۸خ/۸۲۴۳ PIR
رده‌بندی دیویی	۸۴۳/۶۲:
شماره کتابشناسی ملی	۲۴۸۱۸۶۷:
تاریخ درخواست	۱۳۹۰/۰۶/۲۴:
تاریخ پاسخگویی	۱۳۹۰/۰۶/۲۶:
کد پیگیری	۲۴۸۰۶۱۸:

تقدیم به:

همراه زندگیم حسین عزیزم که برایم تجلی عشق
رویایی در واقعیت است، و دو گل زندگیمان مریم و
مهسای نازنینم.

انتشارات آرینا: با همکاری نشر علی

آن سوی مرز عشق فرناز نخعی

نمونه خوان اول: آریتا حسن‌نوری

نمونه خوان نهایی: سپیده شفق‌نژاد

ویراستار: مرضیه کاوه

چاپ دوم: بهار ۱۳۹۱

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: غزال، صحافی: تیرگان

طرح جلد: کانون تبلیغاتی شیوا

حق چاپ محفوظ

ISBN 978-600-92267-6-4

آدرس وبسایت: www.alipub.ir

آدرس پست الکترونیک: Info@alipub.ir

قیمت ۱۹۵۰۰ تومان

مرکز پخش: انتشارات علی، انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین، خیابان روانمهر غربی،

شماره ۱۳۶ تلفن: ۶۶۴۹۱۲۹۵

فصل ۱

شهرزاد اولین روز دانشگاه را سپری کرده و از کلاس بیرون آمده بود. هوای لطیف پاییزی او را به وجد آورده بود. هنوز هم به سختی می توانست باور کند که بعد از چند سال پشت کنکور ماندن، سرانجام در رشته‌ی دلخواهش مشغول تحصیل شده است. هر وقت به این موضوع فکر می کرد، چنان شاد می شد که دلش می خواست مثل یک کودک جست و خیز کند و بالا و پایین بپرد. غرق در این افکار، حیاط بزرگ و سرسبز دانشگاه کالیفرنیا را طی می کرد. چند قدم بیشتر تا در دانشگاه نمانده بود. شهرزاد آن قدر در خودش بود که هیچ متوجه پیرزنی که از سمت مقابل به طرف او می آمد نشد و به شدت با پیرزن برخورد کرد. پیرزن سکندری خورد، چند قدم عقب رفت و داخل باغچه‌ای که کنار آن‌ها بود افتاد و صدای ناله و داد و بیدادش به هوا رفت.

شهرزاد چند لحظه وحشت زده ایستاد و به پیرزن نگاه کرد. هول شده بود. می دانست که در این کشور به عنوان یک مهاجر غریبه به او نگاه می کنند و اگر پیرزن آسیبی دیده باشد و از او شکایت کند، ممکن

است از این جا اخراجش کنند و همه‌ی آرزوهای دور و درازش بر باد برود. با عجله کنار پیرزن زانو زد و پرسید:

- طوریتون شده خانم؟ خیلی عذر می‌خوام، من اصلاً متوجه شما نشدم.

وقتی پیرزن بالحنی شماتت بار شروع به حرف زدن کرد، شهرزاد تازه متوجه شد که از شدت اضطراب با پیرزن به فارسی حرف زده است. هنوز عادت نکرده بود انگلیسی صحبت کند. حرف‌های پیرزن را می‌فهمید، اما هر چه در ذهنش به دنبال کلمات انگلیسی می‌گشت، نمی‌توانست لغات مناسب را پیدا کند و بر زبان بیاورد. انگار از شدت هیجان و نگرانی همه‌ی معلومات زبانش را از یاد برده بود. چند لحظه تلاش کرد تا کلمات تسلا بخشی به زبان انگلیسی بگوید اما وقتی موفق نشد، بی‌اختیار بلند شد و داد زد:

- یکی کمک کنه تو رو خدا یکی بیاد ببینه این خانم چیزیش شده؟

مرد جوانی جلو آمد و به فارسی با لحن آرامش بخشی گفت:

- نگران نباش، احتمالاً طوریش نشده. بذار ببینم چشه.

بعد کنار پیرزن زانو زد و چند جمله انگلیسی با او حرف زد. پیرزن فوراً آرام شد و دست از داد و بیداد برداشت. شهرزاد می‌شنید که مرد جوان از طرف او از پیرزن عذرخواهی می‌کند بعد مرد به پیرزن کمک کرد تا بلند شود، عصای او را از زمین برداشت و به دستش داد. پیرزن نگاه شماتت باری به شهرزاد انداخت و بعد سلاسه سلاسه به راه افتاد و رفت. بعد از دور شدن او، شهرزاد نفس راحتی کشید و گفت:

- خدارو شکر که طوریش نشد، من خیلی هول کرده بودم. راستی

این پیرزن با این سن و سال توی دانشگاه چیکار می‌کرد؟

مرد لبخند زد و گفت:

- حیاط دانشگاهتون محل رفت و آمد افراد غیر دانشجوی هم هست. در واقع این جا چون خیلی بزرگه، خیلی ها که می‌خوان به خیابون‌های مجاور برن به عنوان میون‌بر از حیاط دانشگاه رد می‌شن. بعد نگاهی به سر تا پای شهرزاد انداخت و ادامه داد:

- انگار خود تو هم... یعنی نمی‌دونم، کیف و کتابت مثل دانشجویهاست ولی ظاهراً زبانت خیلی ضعیفه. وقتی از عهده چهار کلمه عذرخواهی ساده بر نمی‌یای، معلومه که نمی‌تونی دانشجوی این جا باشی. نمی‌دونم چرا شما ایرانی‌ها قبل از این که راه بیفتین و بیاین این جا، به فکر این نمی‌افتین که یه خورده زبون مملکتی رو که دارین می‌رین توش یاد بگیرین.

- من دانشجوی همین جام، زبانم هم بد نیست. از سال‌ها قبل می‌رفتم کلاس زبان و مدارک لازم واسه ثبت نام رو داشتم ولی الان چون خیلی هول شده بودم، کلمه‌های انگلیسی یادم رفته بود. هر چی فکر می‌کردم هیچی یادم نمی‌اومد. هنوز عادت نکردم انگلیسی حرف بزنم ولی شما همچین می‌گین «شما ایرانی‌ها» که انگار خودتون ایرانی نیستین!

- درسته، من آمریکایی‌ام.

شهرزاد لبخند زد و پرسید:

- دارین سر به سرم می‌ذارین؟

مرد به جای پاسخ، کارتی از جیبش بیرون آورد و به دست شهرزاد داد. شهرزاد نگاهی به عکس روی کارت انداخت و به سرعت باور کرد که این چهره‌ی جذاب متعلق به همین مردیست که در مقابلش

ایستاده است. نوشته‌های روی کارت را زیر لب خواند:

- پلیس لس آنجلس، ستوان یکم جیمز کارلسون.

بعد با بهت و شگفتی صورت شرقی مرد را با چشم‌های سیاه درشت و پوست گندمگون و موهای صاف مشکی اش دوباره برانداز کرد و گفت:

- باورم نمی‌شه، هم قیافه‌تون کاملاً ایرانیه، هم فارسی رو اون قدر خوب و بدون لهجه حرف می‌زنید که مشکل می‌شه باور کرد شما آمریکایی باشین. ضمناً آگه شما پلیسین، چرا لباس شخصی پوشیدین؟ و توی دانشگاه چی کار می‌کنید؟

مرد از ته دل خندید و گفت:

- تو فکر می‌کنی پلیس‌ها شب‌ها هم با لباس فرم می‌خوابن؟ واضحه که چرا با لباس پلیس نیستم چون الان ساعت کارم نیست. الان هم با اجازه‌ی شما اومدم دانشگاه دنبال خواهرم که با هم بریم خونه.

در این لحظه دختر جوانی که چشم‌های آبی روشن داشت و موهای بلوندش روی شانه‌هایش ریخته بودند، به آن‌ها پیوست. مرد، دستش را دور شانه‌های دختر انداخت و گفت:

- دختری که درست به موقع می‌رسه، معرفی می‌کنم. خواهرم، آنا.

بعد در حالی که به شهرزاد اشاره می‌کرد، ادامه داد:

- ایشون هم... راستی من هنوز اسم تو رو نمی‌دونم.

آنا در حالی که فارسی را با لهجه‌ی غلیظ آمریکایی تلفظ می‌کرد،

گفت:

- اسمش شهرزاد اسدیه.

- جیمی لبخند و گفت:

پس ظاهراً شما دو تا همکلاسی هستین و قبل از این که من بخوام شما رو به هم معرفی کنم، همدیگه رو می‌شناختین. آنا گفت:

- درسته. امروز سر کلاس وقتی دانشجویها داشتن خودشون رو معرفی می‌کردن، ما همدیگه رو دیدیم. البته نمی‌دونم شهرزاد هم منو یادش مونده یا نه ولی من به خاطر تو، معمولاً به همه‌ی ایرانی‌ها علاقه‌ی خاصی دارم و اسم و قیافه‌شون زود یادم می‌مونه.

بعد لبخند زد و اضافه کرد:

- مخصوصاً دختری که قیافه‌اش تا آخرین حد ممکن شرقیه. این چشم‌های سیاه و کشیده با ابروهای صاف و خوش حالت و بینی و لب‌های کوچیک، آدمو یاد نقاشی‌های شاهزاده خانم‌های تاریخی ایران می‌ندازه.

شهرزاد لبخند محجوبانه‌ای زد و گفت:

- نه، این قدرها هم که می‌گی، قیافه‌ام اشرافی نیست.

بعد رو به جیمی کرد و فاتحانه گفت:

- پس داشتین سر به سرم می‌داشتین، آره؟ باید حدس می‌زدم که یه آمریکایی نمی‌تونه فارسی رو این قدر سلیس و بدون لهجه حرف بزنه. حتماً کارتتون هم قلابیه.

- نه، اتفاقاً کارتم کاملاً اصیله. اسمم هم همونیه که اون‌جا نوشته، خودم هم آمریکاییم، یک کلمه هم بهت دروغ نگفتم.

آنا با اخم دوستانه‌ای برادرش را برانداز کرد و گفت:

- باز تو شیطان و روحک، یه ابرونی تازه از راه رسیده رو پیدا کردی